

فصلنامه علمی - پژوهشی تاریخ اسلام

سال بیست و چهارم، شماره نود و چهارم

تابستان ۱۴۰۲

بررسی عوامل استیلای خلیفه الناصر بر خوزستان و تداوم آن در دوره خوارزمشاهیان

تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۸/۲۰

تاریخ تأیید: ۱۴۰۲/۷/۲۴

۱ لیدا مودت

۲ سجاد پاپی

خوزستان، یکی از ایالت‌های مهم ایران در دوران اسلامی بود. این ایالت، مانند دیگر مناطق ایران، در سده‌های نخستین اسلامی توسط کارگزاران دستگاه خلافت اداره می‌شد. به تدریج با آشکار شدن علایم انحطاط دستگاه خلافت عباسی (۱۳۲-۶۵۶ق)، خوزستان نیز مانند دیگر نواحی ایران، از زیر سلطه خلفا بیرون آمد و تا اواخر سده ششم هجری، زیر نظر حکومت‌های مستقر در فلات ایران اداره می‌شد. در سال ۵۹۱ق، لشکریان خلیفه الناصر (۵۷۵-۶۲۲ق) به فرماندهی ابن قصاب (۵۹۲ق)، خوزستان را تصرف کردند. بدین ترتیب، خوزستان بعد از چند سده، دوباره تحت سلطه مستقیم نهاد خلافت قرار گرفت و غلام - فرماندهان تُرک‌نژاد خلیفه الناصر، عهده‌دار امور این منطقه شدند.

این پژوهش، بر آن است تا با روش وصفی - تحلیلی، به بررسی عوامل

۱. استادیار گروه تاریخ دانشگاه شیراز (نویسنده مسئول) (lidamavadat@gmail.com).

۲. دانشجوی دکتری تاریخ، دانشگاه شهید چمران اهواز (sajad.papi7214@gmail.com).

استیلای خلیفه الناصر بر خوزستان، و تداوم این سلطه در دوره خوارزمشاهیان (۵۹۰-۶۲۸ق) پردازد. نتایج پژوهش، حاکی از آن است عواملی چون: احیای قدرت دنیوی نهاد خلافت در عراق عرب، سقوط سلطنت سلجوقی در ایران و اختلافات درون‌دودمانی حکومت محلی آل شمله در خوزستان، موجب تسلط خلیفه الناصر بر خوزستان گردید. پیوستگی جغرافیایی و اقلیمی این ایالت با عراق عرب از یک سو، و گرفتاری‌های سیاسی - نظامی خوارزمشاهیان در شرق و نهایتاً هجوم مغول از سوی دیگر، باعث تداوم سلطه بغداد بر این منطقه شد.

کلیدواژگان: خوزستان، الناصر لدین‌الله، خوارزمشاهیان، آل شمله، ابن قصاب.

مقدمه

خوزستان، به دلیل داشتن زمین‌های حاصل‌خیز و رودهای پُر آب و مجاورت با سرزمین عراق عرب (مرکز خلافت عباسی)، از اهمیت اقتصادی و سیاسی - نظامی خاصی برای دستگاه خلافت عباسی برخوردار بود. بنابراین، عباسیان سعی می‌کردند سلطه خود بر این سرزمین را به روش‌های مختلف حفظ کنند؛ اما با آشکار شدن علایم انحطاط خلافت عباسی، به‌مرور برخی ایالت‌ها از زیر سلطه مستقیم بغداد خارج شدند. خوزستان نیز سرانجام در اوایل سده چهارم هجری توسط خاندان بریدی (۳۱۶-۳۳۸ق) که در ابتدا «اجاره‌کاران مالیاتی» خلفای عباسی بودند، از زیر سلطه مستقیم خلفای عباسی بیرون آمد. دولت بریدیان، نخستین دولت نیمه‌مستقل محلی در خوزستان دوران اسلامی است؛ اما عمر این دولت، بسیار کوتاه بود و با روی کار آمدن آل بویه (۳۲۰-۴۴۷ق) در ایران و عراق عرب، سرنگون شد و خوزستان به دست آل بویه افتاد.^۱

۱. ابن مسکویه، تجارب الأمم، ج ۱، ص ۱۵۲.

در عصر سلجوقی (۴۳۱-۵۹۰ق) نیز این ایالت، یکی از ایالت‌های ویژه قلمرو آنان بود و به «جامه‌خانه سلجوقیان» مشهور گشت؛^۱ به این معنا که عواید و درآمدهای آن را جداگانه محاسبه و صرف مخارج جامه‌خانه دربار و تهیه پوشاک و البسه درباریان می‌شد. با آشکار شدن علایم انحطاط و ضعف سلجوقیان، به تدریج در ایالت‌های مختلف قلمرو وسیع آنان، دولت‌های محلی کوچک و بزرگی سربرآوردند. خوزستان نیز در نیمه قرن ششم هجری، یکی از امرای ترکمان دربار سلجوقی به نام امیرشمله ترکمانی (۵۵۰-۵۷۰ق)، از آشفتگی‌های پس از مرگ سلطان مسعود سلجوقی (۵۲۹-۵۴۷ق) بهره برد و برای خویش یک دولت محلی مستقل در خوزستان بنیان نهاد؛^۲ اما این دولت نیز مقارن با سقوط سلجوقیان در سال ۵۹۰ق فروپاشید و خوزستان به تصرف لشکریان خلیفه الناصر درآمد و دوباره به زیر سلطه بغداد رفت.^۳

پژوهش در باره تاریخ خوزستان در دوره فوق‌الذکر به دلیل عدم وجود منابع مستقل، و همچنین قرارگرفتن خوزستان در خارج از قلمرو حکومت ایران (خوارزمشاهیان)، دشوار است. اکثر اطلاعاتی که در مورد تاریخ خوزستان در این دوره وجود دارد، برگرفته از منابع عربی و مرتبط با دستگاه خلافت است. البته این منابع نیز چندان به وقایع خوزستان در آن دوره توجه نکرده و تنها به صورت گذرا به برخی وقایع مهم آن اشاراتی کرده‌اند. تألیفات جدیدی که در باب تاریخ خوزستان نگاشته شده نیز چندان توجهی به این دوره نکرده‌اند. فقط سید محمدعلی امام (اهوازی) در اثر خود به نام *تاریخ خوزستان*، برخی وقایع مهم این دوره را به صورت سالشمار ذکر کرده و بدون هیچ توضیح و تفسیری، از آن گذر کرده است.

۱. جوینی، تاریخ جهانگشای، ج ۲، ص ۲.

۲. بنداری، تاریخ سلسله سلجوقی، ص ۲۷۳.

۳. ابن اثیر، کامل؛ تاریخ بزرگ اسلام و ایران، ج ۳، ص ۱۱۷.

نوشتار حاضر، در پی آن است تا با نگاهی تحلیلی، به بررسی تاریخ مغفول مانده خوزستان در این دوره بپردازد. این مقاله، در پی پاسخ به این سؤال اساسی است که چه عواملی موجب استیلای مجدد خلافت عباسی بر خوزستان در دوره خلیفه الناصر (۵۷۵-۶۲۲ق) و تداوم این سلطه در دوره خوارزمشاهی گردید؟

عوامل استیلای خلیفه الناصر بر خوزستان

سرزمین خوزستان در نیمه دوم سده ششم هجری، تحت فرمانروایی دودمان محلی آل شمله (۵۵۰-۵۹۱ق) قرار داشت. سرسلسله این دودمان، امیر شمله ترکمانی (۵۵۰-۵۷۰ق)، از بزرگان ایل ترکمان افشار^۱ و از امیران دربار سلطان مسعود سلجوقی (۵۲۹-۵۴۷ق) بود. وی از آشفتگی‌های سیاسی پس از مرگ سلطان مسعود بهره برد و به کمک ایل خود، بر خوزستان مسلط گردید و یک حکومت محلی موروثی برای خاندان خویش بنیان گذاشت.^۲ این خاندان حکومتگر محلی، اگرچه در امور داخلی مستقل بودند، اما مشروعیت خود را از سلاطین سلجوقی می‌گرفتند و به نام آنان بر خوزستان فرمان می‌راندند. امیران این سلسله، با توسل به مقام اتابکی و بر عهده گرفتن سرپرستی برخی

۱. برای اولین بار، کاشغری (۴۶۰ق)، از ایل افشار نام می‌برد و افشار را شمشین طایفه از طوایف اغوز محسوب کرده است (کاشغری، دیوان اللغات الترك، ص ۱۰۷)؛ اما بیات، افشارها را از ترکان غربی دانسته که از ایالت سین کیانگ چین تا کرانه‌های شرقی و غربی مدیترانه پراکنده بودند و زبان غالب آنان نیز به تدریج و با پیشرفت زبان ترکی در این مناطق و در طی هجوم ترکان شرقی، تغییر یافت و به ترکی مبدل شد. (بیات، مهاجران توران زمین، ص ۲۰۹) تا قرن پنجم هجری، تاریخ قوم افشار را فقط می‌توان در جریان قوم اغوز پی‌گیری کرد؛ اما در قرن‌های ۵ و ۶ هجری، افشارها به همراه سلجوقیان به طرف ایران، آناتولی و عراق سرازیر شدند و در برپایی امیرنشین‌های ترکمن و فتح آناتولی، نقش بارزی ایفا کردند. (همان، ص ۳۰۷) احمد کسروی نیز بر آن است که اگر گروهی از افشارها در خوزستان زندگی نمی‌کردند، هیچ‌گاه شومله در آنجا پناه نمی‌گرفت. (کسروی، تاریخ پانصدساله خوزستان، ص ۴۸)

۲. ابن اثیر، کامل؛ تاریخ بزرگ ایران و اسلام، ج ۲۶، ص ۲۹۰.

شاهزادگان سلجوقی، به امارت خود مشروعیت می‌دادند. از این رو، می‌توان از آنان با نام «اتابکان خوزستان» نیز یاد کرد.^۱ امیر شمله و جانشینانش، بیش از ۴۰ سال، یعنی تا هنگام سقوط سلجوقیان عهده‌دار امور خوزستان به مرکزیت شوشتر بودند. در سال ۵۹۰ق، مقارن با سقوط سجوقیان در ایران، حاکم محلی خوزستان (سوسیان^۲ بن شمله) نیز از دنیا رفت و بر سر جانشینی وی، بین اعضای خاندان شمله اختلاف افتاد. یکی از اعضای این خاندان، به نام شمس‌الدین علی بن سوسیان برای غلبه بر مدعیان همخون خود، از ابن قصاب، وزیر خلیفه که با وی سابقه دوستی داشت، درخواست کمک کرد. الناصر نیز برای استیلای بر خوزستان فرصت را غنیمت شمرده و لشکری به فرماندهی وزیر خود، مؤیدالدین بن قصاب، روانه خوزستان کرد. ابن قصاب نیز در محرم ۵۹۱ق خوزستان را متصرف و شمس‌الدین علی، آخرین امیر بنی شمله را از امارت آن برکنار کرد. ابن قصاب، والیانی برای مناطق مختلف خوزستان منصوب نمود و اعضای خاندان شمله را به بغداد نزد خلیفه فرستاد. ذهبی می‌نویسد:

شمس‌الدین علی به حضور خلیفه رسید و کلید قلعه‌های پدرش را تقدیم کرد

و خلیفه او را از فرمانروایی خوزستان خلع نمود.^۳

تصرف خوزستان توسط الناصر و استیلای دوباره عمال بغداد بر آن، برآیند عوامل مختلفی است. مهم‌ترین این عوامل، عبارت‌اند از:

۱. احیای قدرت دنیوی خلافت عباسی در عراق عرب؛
۲. سرنگونی سلطنت سلجوقی در ایران؛
۳. اختلافات درون‌دودمانی دولت محلی آل شمله در خوزستان.

۱. ابن خلدون، تاریخ ابن خلدون، ج ۲، ص ۸۱۰.

۲. ابن نام، احتمالاً معرب شوشیان و برگرفته از نام شوش (سوس/السوس) باشد.

۳. ذهبی، تاریخ الاسلام، ج ۴۱، ص ۸۹.

بر همین اساس، برای فهم بهتر این موضوع، به بررسی و تجزیه و تحلیل این سه عامل خواهیم پرداخت.

۱. احیای قدرت دنیوی نهاد خلافت در عراق عرب

در نگاه عامه مسلمانان (اهل سنت)، حکومت بر سرزمین‌های اسلامی و تمامی مسلمانان، از آن خلیفه است که به عنوان «جانشین پیامبر اسلام ﷺ» رهبری سیاسی و دینی مسلمانان را بر عهده دارد و از طرق مختلف مانند: تأیید اهل حل و عقد، استخلاف، شورا و حتی استیلا، به خلافت برگزیده می‌شود.^۱ تا زمانی که نهاد خلافت از نظر سیاسی و نظامی توانایی اداره قلمرو وسیع اسلامی را داشت، خلیفه - چه در نظر و چه در عمل - رهبری دینی و دنیوی مسلمانان را بر عهده داشت؛ اما با آشکار شدن نشانه‌های ضعف و انحطاط دستگاه خلافت عباسی در سده‌های سوم و چهارم هجری، در بخش‌های مختلف جهان اسلام و از جمله ایران، امرا و فرمانروایانی سربرآوردند که بی‌اذن خلیفه و با زور و غلبه، امارت منطقه یا مناطقی را به چنگ آورده و سپس خلیفه را در تنگنا قرار داده که با ارسال «لوا و منشور» حکومت آنان را تأیید کند. در عوض، آنان نیز خلیفه را پیشوای مذهبی خود قلمداد نموده و نام وی را در خطبه و سکه می‌آوردند. این شرایط، متفکران اهل سنت را به فکر چاره انداخت، تا به توجیه وضعیت سیاسی پیش آمده بپردازند و از عقاید خود درباره مقام و منصب خلافت پاسداری کنند. آنان امارت و فرمانروایی بر سرزمین‌های اسلامی را به دو دسته «امارت استکفا» و «امارت استیلا» تقسیم کرده^۲ و مشروعیت آن

۱. خنجی اصفهانی، سلوک الملوک، ص ۷۹-۸۲؛ فیرحی، قدرت، دانش و مشروعیت در اسلام دوره میانه، ص ۲۰۲.

۲. امارت استکفا، امیری بود که با میل و رضایت خلیفه، به امارت سرزمینی انتخاب می‌شد و در مقابل، امارت استیلا، امیر یا حاکمی است که به زور شمشیر و بدون کسب اجازه خلیفه، بر سرزمینی مسلط شده است و در نهایت، خلیفه مجبور شده بود که امارتش را با ارسال منشور و لوا تأیید کند. (ماوردی، الأحکام السلطانیة، ص ۴۰-۴۶)

را مشروط به دریافت «عهد و لوا» از جانب خلیفه نمودند.^۱ بدین ترتیب، به امارت کسانی که با زور شمشیر بر سرزمینی مسلط شده و سپس، خلیفه را مجبور به تأیید امارت خود نموده، مشروعیت دادند. در عوض، این امیران درحالی که در اداره قلمرو خود استقلال داشتند، خود را اتباع وفادار خلیفه و مقتدای روحانی مسلمانان می‌دانستند.^۲ ابن‌خلدون (۸۰۸م ق) در این باره می‌نویسد:

وضع پادشاهان ایران در مشرق، بر این شیوه بود که آنها تنها از لحاظ تیرگی و میمنت، به طاعت و فرمانبری از خلیفه اعتقاد داشتند؛ ولی امر سلطنت با تمام عناوین و القاب و تشکیلات و خصوصیات آن، به خود ایشان اختصاص داشت و خلیفه را بهره‌ای از آن نبود.^۳

با روی کار آمدن آل بویه (۳۲۰-۴۴۷ق) و تصرف بغداد توسط معزالدوله دیلمی (۳۳۳-۳۵۶ق) در سال ۳۳۴ق، خلفا حتی حکمرانی بر پایتخت خویش (بغداد) را نیز از دست دادند. معزالدوله، تمام اختیارات خلیفه را از او گرفت و فقط در خطبه نام او برده می‌شد.^۴ سجولقیان (۴۲۹-۵۹۰ق) نیز اگرچه خلافت را از سلطه حکومت شیعی آل بویه رها نکردند و به عنوان پیروان متعصب مذهب سنت، احترام فراوانی برای خلفا به عنوان پیشوایان روحانی مسلمانان قایل بودند، اما از نظر سیاسی، همان شیوه آل بویه را در پیش گرفتند و مانع از قدرت‌گیری خلفا و دخالت آنان در امور سیاسی شدند. سلاطین سلجوقی، حتی با گماردن داروغه‌ای از جانب خود در بغداد، مانع اعمال نفوذ خلفا در دارالخلافت نیز می‌شدند.^۵ در نتیجه این احوال، دستگاه خلافت قدرت دنیوی و سیاسی خود را از دست داد

۱. همان؛ خنجی اصفهانی، سلوک الملوک، ص ۸۲.

۲. بارتولد، خلیفه و سلطان، ص ۲۲.

۳. ابن‌خلدون، مقدمه ابن‌خلدون، ص ۴۰۰.

۴. همدانی، تکملة تاریخ الطبری، ج ۱، ص ۲۱۱.

۵. ابن‌خلدون، تاریخ ابن‌خلدون، ج ۲، ص ۷۲۱.

و به نهاد مشروعیت‌بخش امیران و سلاطین مختلف تبدیل شد. البته خلفا عباسی، از این رابطه مشروعیت‌دهی صرف به دولت‌های مستولی و برکنار ماندن از اقتدار سیاسی ناراضی بودند و هرگاه شرایط را مساعد یافته و از قوای نظامی کافی برخوردار بودند، در صدد احیای اقتدار سیاسی خود بر می‌آمدند.

در قرن ششم هجری، در نتیجه جنگ و کشمکش‌های درون‌دودمانی سلجوقیان، این حکومت رو به ضعف نهاد و فرصت مناسب برای دستگاه خلافت فراهم شد تا قدرت سیاسی از دست‌رفته خود را بازیابد. به همین دلیل، دستگاه خلافت به منظور تضعیف بیشتر سلجوقیان و افزایش نفوذ و قدرت سیاسی خویش، وارد دسته‌بندی‌ها و کشمکش‌های سیاسی و نظامی مدعیان تخت سلطنت سلجوقی شد و حتی خلفایی چون المسترشد (۵۱۲-۵۲۹ق) و الراشد (۵۲۹-۵۳۱ق)، جان خود را بر سر این راه نهادند؛^۱ اما این آرمان، فراموش نشد. خلیفه بعدی، یعنی المقتفی (۵۳۰-۵۵۵ق) موفق شد اقتدار خلافت را در بغداد و سراسر عراق احیا کند. خلفای بعد از وی نیز در همین مسیر گام برداشتند و دست سلجوقیان را از امور عراق کوتاه نمودند. بنداری در این باره می‌نویسد:

آنان (سلجوقیان) از بغداد ترس به دلشان افتاد و از به دست آوردن آن، ناکام شدند. هیچ‌یک از آن پادشاهان [سلجوقی]، به آن سو نرفت و بر

۱. بنا به نقل اکثر منابع تاریخی، این دو خلیفه بعد از کشمکش‌هایی با سلاطین سلجوقی، به دست اسماعیلیان کشته شدند؛ اما اندک اشارات برخی منابع تاریخی، نشان می‌دهد این خلفا، به احتمال قوی، با دسیسه سلاطین سلجوقی کشته شدند و برای در امان ماندن از خشم عامه مردم، این قتل‌ها را به اسماعیلیان نسبت داده‌اند. بنداری (م. ۶۴۳ق)، بعد از ذکر کشته شدن المسترشد به دست اسماعیلیان، آورده است: «بقرینه‌های حال‌ها، سلطان سنجر اسماعیلی‌ها را برای کشتن خلیفه فرستاده بود. چقدر فجیع و زشت بود کاری که به آن اقدام کرده است.» (بنداری، تاریخ سلسله سلجوقی، ص ۲۱۲) حکیم زجاجی (م. ۶۹۷ق)، در تاریخ منظوم همایون‌نامه در باره علت مرگ المسترشد و از زبان الراشد می‌سراید: «همی گفت باب مرا شاه کشت/ نه ملحد در آن خیمه‌گاه کشت.» (حکیم زجاجی، همایون‌نامه، ج ۲، ص ۹۰۷) بر این اساس، فرض اینکه خود راشد نیز توسط سلجوقیان به قتل رسیده باشد، دور از ذهن نیست.

آنجا مسلط نشد.^۱

اوج تلاش دستگاه خلافت برای احیای قدرت سیاسی و دنیوی خود، در زمان خلیفه الناصر لدین الله (۵۷۵-۶۲۲ق) بود. الناصر، خلیفه‌ای سیاستمدار و زیرک بود و «در دُها و مکر و سیاست و خُبرت، یگانه جهان بود.»^۲ وی بیش از ۴۷ سال خلافت کرد که در تاریخ خلفای اسلام، بی سابقه است. وی در این دوره طولانی، با دوراندیشی و احاطه کامل بر امور سیاسی و نظامی زمانه خویش، توانست خلافت را جانی دوباره ببخشد و آن را به بازیگری فعال، نه تنها در عراق، بلکه در سراسر جهان اسلام تبدیل کند. در زمان او، نفوذ سیاسی و معنوی دستگاه خلافت، در بخش‌های مختلف جهان اسلام گسترش یافت و به قول نخجوانی: «بدین وسیله، شرق و غرب عالم اسلام را به زیر سلطه خود در آورد.»^۳

الناصر برای بسط قدرت خود در جهان اسلام، از همه امکانات مادی و معنوی نهاد خلافت به بهترین شکل بهره برد. وی که در مطالعات فقهی، دست کمی از علمای عصر خویش نداشت، کتابی در احادیث به نام *روح العارفین* نوشت و به این ترتیب، جایگاه دینی خویش را در بین اهل سنت مستحکم‌تر کرد.^۴ با وجود این، از شیعیان نیز غفلت نکرد و آن قدر خود را به شیعیان نزدیک کرد و از بزرگان این مذهب به مقامات عالیه دولتی گمارد که برخی وی را شیعه دانسته‌اند.^۵ در نتیجه سیاست‌های صحیح دینی وی، اسماعیلیان نزاری نیز به دستگاه خلافت متمایل شدند و در قلمرو خود، به نام خلیفه الناصر خطبه

۱. بنداری، تاریخ سلسله سلجوقی، ص ۲۶۸.

۲. نخجوانی، تجارب السلف، ص ۳۲۰.

۳. همان.

۴. همان.

۵. ابن طقطقی، تاریخ فخری، ص ۴۳۲؛ سیوطی، تاریخ الخلفاء، ص ۴۵۱؛ شوشتری، مجالس المؤمنین،

ص ۲۸۳.

خواندند.^۱ الناصر حتی از گروه‌های اجتماعی پُرنفوذ مانند اهل فتوت که اساس کارشان بر آداب جوانمردی بود نیز غفلت نکرد. وی به این فرقه پیوست و پس از اندکی، به ریاست این فرقه رسید. خلیفه با این کار، از شورش‌های احتمالی آنان جلوگیری کرد و حتی در صدد برآمد از آداب و مناسک این فرقه، برای سلطه بر دیگر فرمانرویان استفاده کند. وی بسیاری از امرا و سلاطین مسلمان را به این فرقه دعوت نمود و برای آنان شلوار فتوت فرستاد.^۲ الناصر برای بسط نفوذ خود در میان مردم، حتی از صوفیان نیز غفلت نکرد و با ساختن رباطها و خانقاه‌ها، از نفوذ قابل توجهی در بین اهل تصوف برخوردار شد.^۳ یکی از بزرگ‌ترین صوفیان آن دوره، یعنی شیخ شهاب‌الدین سهروردی (م. ۵۸۷ق) به دربار او راه یافت و نماینده سیاسی وی برای دیدار با تکش خوارزمشاه گردید.^۴

در نتیجه این اقدامات، خلیفه الناصر به یک شخصیت پُرنفوذ از نظر سیاسی و معنوی در بین اکثر گروه‌های مذهبی و اجتماعی جامعه اسلامی تبدیل شد. با این اوصاف، خلیفه برای بسط هرچه بیشتر قدرت و نفوذ خود، یک شبکه خبررسانی و جاسوسی قدرتمند نیز ایجاد کرد که اخبار و اطلاعات را از سراسر سرزمین‌های اسلامی به دارالخلافه می‌رساندند. خلیفه به وسیله این شبکه جاسوسی، شورش‌ها و توطئه‌های احتمالی علیه نهاد خلافت را در نطفه خفه می‌کرد. ابن طقطقی (م. ۶۷۲ق) در باره وسعت این شبکه اطلاعاتی - جاسوسی می‌نویسد:

ارباب مناصب و افراد رعیت، جملگی از وی بیم داشتند و پرهیز می‌کردند؛

۱. جوینی، تاریخ جهانگشای، ج ۳، ص ۲۴۳.

۲. یافعی، مرآة الجنان وعبرة اليقظان، ج ۳، ص ۴۰۹.

۳. نخجوانی، تجارب السلف، ص ۳۲۰.

۴. مقریزی، السلوک المعرفة دول الملوك، ج ۱، ص ۱۶۷.

چندان که می‌پنداشتند، ناصر در خانه خود، از حال ایشان باخبر است.^۱

خلیفه الناصر، پس از احیای قدرت سیاسی و معنوی نهاد خلافت در جهان اسلام، در صدد تسلط بر سرزمین‌های مختلف اسلامی برآمد. در این میان، خوزستان در مرکز توجه وی بود. تصرف خوزستان، به دو دلیل در اولویت سیاست توسعه‌طلبی ارضی الناصر قرار گرفت:

الف. پیوستگی جغرافیایی خوزستان با بین‌النهرین

اگرچه جلگه خوزستان بخش جدایی‌ناپذیری از فلات ایران است و در طول تاریخ نیز همواره جزء قلمرو دولت‌های مستقر در فلات ایران بوده، با وجود این، جلگه خوزستان، به جلگه بین‌النهرین پیوسته است و مشابهت‌های اقلیمی بسیاری نیز با آن دارد. این پیوستگی جغرافیایی و قرابت اقلیمی، به حدی است که جغرافی‌نویسان مسلمان در بحث انتساب برخی شهرهای خوزستان اختلاف نظر داشته‌اند؛ برای نمونه، مقدسی (م. ۳۸۰ق) در خصوص شهر آبادان می‌نویسد:

برخی از مردم، عبادان را نیز از این خوره (خوزستان) بر شمرده‌اند؛ ولی خطاست و [به لحاظ اداری،] در قلمروی عراق می‌باشد.^۲ در سده‌های نخستین هجری، خوزستان از نظر اداری از توابع امارت بصره محسوب می‌شد و عاملان امیر بصره، بر این منطقه حکومت داشتند.^۳

این پیوستگی جغرافیایی و مشابهت اقلیمی با عراق، سبب شد تا خلیفه الناصر که رویایی استیلا کامل بر سراسر دنیای اسلام، از جمله ایران را داشت، دست‌اندازی به خوزستان را در الویت سیاست توسعه‌طلبانه ارضی خود قرار دهد. موقعیت دشت‌گونه و عدم

۱. ابن طقطقی، تاریخ فخری، ص ۴۳۲.

۲. مقدسی، احسن التقاسیم، ج ۲، ص ۶۱۶.

۳. پورکاظم، جغرافیای تاریخی خوزستان، ص ۶۰.

وجود موانع دفاعی طبیعی مانند کوه و... در مرز با عراق نیز دست‌اندازی به آن را آسان‌تر می‌کرد. از طرف دیگر، خوزستان از نظر جغرافیایی، «دروازه ورود به فلات ایران» محسوب می‌شد. خلیفه الناصر در پی تسلط بر نواحی مختلف ایران یا دست‌کم نواحی غربی مجاور عراق بود. برای رسیدن به این مقصود، دستیابی به خوزستان اهمیت اساسی داشت. به همین دلیل، ابن‌قصاب بعد از فتح خوزستان، به پیشروی خود ادامه داد و مناطق غربی ایران، از جمله: همدان، اصفهان و ری را فتح نمود و «[عراق] عجم را مستخلص گردانید.»^۱

ب. منافع اقتصادی خوزستان

خوزستان، سرزمین ثروتمندی بود. وجود زمین‌های حاصل‌خیز و رودهای قابل استحصال، موجب گشته بود این سرزمین از نظر کشاورزی، اهمیت ویژه‌ای داشته باشد. عمده اطلاعات اقتصادی در باره وضعیت اقتصادی خوزستان تا پیش از استیلای کامل مغول بر شرق عالم اسلام (۵۶۶ق)، مربوط به جغرافی‌نویسان سده چهارم است و در منابع جغرافیایی سده‌های پنجم تا هفتم، اطلاعات چندانی در این باره وجود ندارد. از این‌رو، می‌توان گزارش‌های جغرافی‌نویسان سده چهارم را با اندکی چشم‌پوشی، به سه قرن بعدی نیز تعمیم داد؛ هرچند روشن است که در نتیجه تاخت‌وتازهای ترکمانان در دوره سلجوقی، وضعیت اقتصادی جامعه ایران به طور عام، و خوزستان به طور خاص، نسبت به سده چهارم رو به زوال رفته و از آن رونق و آبادی سده‌های سوم و چهارم کاسته شده بود. با وجود این، وضعیت اقتصادی و اجتماعی جامعه، دچار تحولات اساسی نشده بود.

مقدسی (۳۸۰ق) در باره اهمیت اقتصادی خوزستان می‌نویسد: «خوزستان، سرزمینی است خاکش مسی و گیاهش زر، پُر از میوه و برنج... عسکر دو کشور را آذوقه می‌دهد»^۲

۱. نخجوانی، تجارب السلف، ص ۳۳۱.

۲. مقدسی، احسن التقاسیم، ج ۲، ص ۶۰۲.

به ویژه مزارع نیشکر این ایالت، مشهور بود و «در خوزستان شهری نبود که نیشکر نداشته باشد.»^۱ علاوه بر این، خوزستان از نظر صنعتی و وجود کارگاه‌های نساجی و بافندگی نیز اهمیت داشت. مقدسی در این باره می‌آورد:

از شوستر دیبای خوب، فرش و پارچه تافته... از «شوش» شکر بسیار، پارچه، خز [برای پوشاک نه عمامه]، از «عسکر» مقنعه‌های ابریشمی که به بغداد برزند... پرده‌های «بصنا»^۲ و فرش قرقوب^۳ نیز نام‌بردار است. در «واسط»^۴ پرده‌هایی می‌سازند و رویش می‌نویسند: «ساخت بصنا!» و به جای آن، به فروش می‌رسد؛ ولی مانند آن نیست. در اهواز، فوطه‌های ابریشمی خوب می‌بافند و زنان می‌پوشند. در نهر تیری،^۵ لنگ‌های بزرگ می‌بافند.^۶

اهمیت اقتصادی خوزستان برای خلافت، به حدی بود که خلفای عباسی به اهواز، «سلة الخبز» (سبد نان) می‌گفتند.^۷ همین ثروت سرشار، سبب شد که خلفای عباسی همواره چشم طمع به این سرزمین داشته باشند و در پی تسلط دوباره بر آن باشند.

۲. سقوط سلطنت سلجوقی در ایران

خلیفه الناصر برای بازیابی قدرت سیاسی نهاد خلافت، با موانع فراوانی از جمله حکومت‌های کوچک و بزرگ مسلمان در جهان اسلام روبه‌رو بود. یکی از مهم‌ترین این

۱. ابن حوقل، صورة الأرض، ص ۲۶.

۲. این شهر، در جنوب شوش و کنار رودخانه‌ای به نام «دجیل بصنا» (احتمالاً یکی از شعب کرخه) واقع بوده است. (لسترنج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۲۵۹)

۳. شهری در عراق امروزی که به دلیل قرار گرفتن میان بصره و کوفه، «واسط» نامیده شد.

۴. این شهر، در غرب اهواز و بر سر راه واسط در کنار رودخانه‌ای به همین نام (یکی از شعب کرخه) واقع بود. (لسترنج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۲۶۰)

۵. مقدسی، احسن التقاسیم، ج ۲، ص ۶۲۲.

۶. میرخواند، روضة الصفا، ص ۹۸۵.

حکومت‌ها، سلطنت سلجوقی (۴۲۹-۵۹۰ق) بود که در روزگار اقتدار خود، بخش‌های زیادی از شرق عالم اسلام و از جمله مرکز خلافت (بغداد) را زیر سلطه خود داشت. از خوش اقبالی الناصر، سلاطین سلجوقی معاصر او، بسیار ضعیف شده بودند. بخش‌های بسیاری از قلمرو آنان، توسط امیران و فرمانروایان منسوب به این حکومت تجزیه شده بود. با این اوصاف، سلطنت سلجوقی همچنان مانع بزرگی برای اعمال نفوذ خلافت در فلات ایران محسوب می‌شد. از این‌رو، الناصر با تحریک حکام کوچک و بزرگ درون قلمرو سابق سلجوقیان، در صدد تضعیف هرچه بیشتر آنان برآمد. یکی از مهم‌ترین این حکومت‌ها، خوارزمشاهیان (۵۹۰-۶۲۸ق) بودند. خوارزمشاهیان در ابتدا، از امیران منصوب سلجوقیان در منطقه خوارزم بودند؛ اما با آشکار شدن علایم انحطاط سلجوقیان، مستقل شدند و علاوه بر خوارزم، بخش‌های فراوانی از خراسان و دیگر مناطق شرق ایران را به تصرف درآوردند و به رقیب بزرگی برای سلجوقیان تبدیل شدند. خلیفه الناصر در راستای تضعیف و سرنگونی سلجوقیان، به تحریک هرچه بیشتر تکش خوارزمشاه (۵۶۸-۵۹۶ق) علیه طغرل سوم سلجوقی (۵۷۱-۵۹۰ق) پرداخت و برای وی پیغام فرستاد: «چون او (طغرل سوم) را قهر کنی، ممالک او همه در تصرف باشد.»^۱

تکش، سرانجام در سال ۵۹۰ق در جنگی در حوالی ری، طغرل سوم را به قتل رساند و به عمر این حکومت خاتمه داد. بلافاصله بعد از سقوط سلجوقیان، الناصر که مانع بزرگی را از سر راه برداشته بود، در صدد دست‌اندازی بر خوزستان و نواحی غربی ایران برآمد.^۲

۳. اختلافات درون دودمانی آل شمله

همان‌طور که گفته شد، حکومت خوزستان در نیمه دوم سده ششم هجری در دست دودمان نیمه‌مستقل آل شمله (۵۵۰-۵۹۱ق) بود. این دودمان، از زمان روی کار آمدن، به

۱. نخجوانی، تجارب السلف، ص ۳۲۴.

۲. نیشابوری، سلجوق‌نامه، ص ۸۶-۹۱.

عنوان یک دولت کوچک حایل بین سلطنت سلجوقی و خلافت عباسی عمل می‌کرد. این حکومت، با کشته شدن امیرشمله در جنگ با ایلدگزیان^۱ در سال ۵۷۰ق، از نظر سیاسی و نظامی تضعیف شد. با وجود این، جانشینان وی، با جلب رضایت سلجوقیان و ایلدگزیان، توانستند همچنان سلطه خود بر منطقه خوزستان را حفظ کنند.^۲ از قضا، درست مقارن با سقوط سلجوقیان، سوسیان بن شمله (حاکم محلی خوزستان) نیز از دنیا رفت و میان خاندانش بر سر جانشینی وی اختلاف افتاد. پسر بزرگ وی، شمس‌الدین علی،^۳ نابخردانه برای چیرگی بر رقبای همخون خود، دست یاری به سوی ابن قصاب (وزیر خلیفه الناصر) که با وی سابقه دوستی داشت، دراز کرد.^۴ خلیفه که منتظر فرصت بود و سقوط سلجوقیان نیز خیال وی را تا حدودی راحت کرده بود، از این پیشنهاد استقبال نمود و لشکری به فرماندهی وزیر خود (ابن قصاب) که پیش از وزارت، سال‌ها در خوزستان خدمت کرده و به اوضاع و احوال آن کاملاً آشنا بود، گسیل داشت؛^۵ اما برخلاف انتظار شمس‌الدین علی، ابن قصاب شوشتر را تصرف نمود و تمام بازماندگان شمله را اسیر کرد و به بغداد فرستاد و خوزستان را ملک خلیفه اعلام کرد. بدین ترتیب، حکومت محلی آل شمله سرنگون شد و خوزستان بعد از چند سده، بار دیگر تحت سلطه مستقیم خلافت عباسی قرار گرفت.^۶

۱. اتابکان آذربایجان، سلسله‌ای از امیران ترک‌نژاد، مشهور به ایلدگزیان و منسوب به مؤسس آن، شمس‌الدین ایلدگز (۵۴۱-۵۷۰ق) که از حدود ۵۴۱ تا ۶۲۲ق بر اران و بخش‌هایی از آذربایجان فرمان می‌راندند. (نخجوانی، تجارب السلف، ص ۳۲۴)

۲. ابن اثیر، کامل؛ تاریخ بزرگ اسلام و ایران، ج ۲۸، ص ۱۱۵-۱۱۶؛ ناشناس، المختارات من الرسائل، ص ۱۳۰-۱۳۳.

۳. ذهبی، تاریخ الاسلام ووفیات المشاهیر و الأعلام، ج ۴۱، ص ۸۹؛ همان، ج ۴۲، ص ۷۹.

۴. ابن اثیر، کامل؛ تاریخ بزرگ اسلام و ایران، ج ۳۰، ص ۱۱۶.

۵. نخجوانی، تجارب السلف، ص ۳۳۱.

۶. همان؛ ابن اثیر، کامل؛ تاریخ بزرگ اسلام و ایران، ج ۳۰، ص ۱۱۷.

در منابع مختلف تاریخی، به واکنش مردم خوزستان به این لشکرکشی، اشاره چندانی نشده است. ابن اثیر (م. ۶۳۰ق) اشاره می‌کند که مردم یکی از قلعه‌های خوزستان، از بدرفتاری‌های حاکم منصوب سوسیان در آنجا به ستوده آمده بودند. از این رو، حاکم قلعه را کشتند و خود را تابع خلیفه الناصر اعلام کردند.^۱

بنابراین، به نظر می‌آید مردم خوزستان در ابتدا در برابر لشکر ابن قصاب مقاومت نکردند؛ بلکه به نوعی از آن استقبال هم کرده‌اند؛ زیرا ابن قصاب به راحتی بر خوزستان مسلط گردید و کسی مانع وی نشد؛ اما سوء رفتار ابن قصاب به مردم این منطقه، خیلی زود موجب نارضایتی آنان از وی شد. راوندی، مورخ سده ششم و هفتم، بعد از ذکر وفات ابن قصاب در همدان (۵۹۲ق)، به نارضایتی مردم از رفتارهای وی اشاره می‌کند و می‌نویسد:

مرگ وی، راحت و آسایش مسلمانان بود که اهل عراق [عجم] از قوانین ظلمی که در خوزستان منتشر کرده بود، می‌اندیشیدند و دهقانان بر املاک ایمن نبودند که قبایل بومی خواست و می‌گفت: «زمین از آن امیر المؤمنین است؛ کسی را که باشد که ملک دارد.» به ضربت عزرائیل، جهانیان بیاسودند و «کفی الله المؤمنین القتال» برخواندند و مال مصالح بدور او قانونی شد و چه دون همت پادشاهی بود که به مال ایتام و سیم بیوه رغبت نماید که چون به پادشاهی عالم سیر نشد، به غصب اموال و ضیاع ایتام هم سیر نشود.^۲

غلام - فرماندهان (ممالیک) خلیفه الناصر در خوزستان

بعد از سقوط سلطنت سلجوقی، بلافاصله خوارزمشاهیان جای آنان را گرفتند و مانع پیشروی لشکر خلیفه به فرماندهی ابن قصاب در غرب ایران شدند. سلطان تکش

۱. ابن اثیر، کامل؛ تاریخ بزرگ اسلام و ایران، ج ۳۰، ص ۱۰۶-۱۰۷.

۲. راوندی، راحة الصدور، ص ۳۸۱.

خوارزمشاه (۵۶۸-۵۹۶ق)، بعد از تسلط بر غرب ایران، برای شهرهای آن حاکمانی منصوب کرد و از خلیفه خواست که حکومت خوارزمشاهیان بر فلات ایران را به رسمت بشناسد و نامش را در خطبه بغداد بیاورد.^۱

الناصر نیز سرانجام مجبور شد «منشور سلطنت ممالک عراق [عجم] و خراسان و ترکستان» را برای وی بفرستد؛^۲ اما خوزستان از این قاعده مستثنا گردید؛ زیرا سلطه خلیفه و کارگزارانش بر این منطقه، برخلاف سایر نواحی ایران، کاملاً تثبیت شده بود. با وجود این، تکش خوارزمشاه به صراحت خواستار خوزستان شد و در پاسخ نماینده خلیفه که از وی خواسته بود، به سرزمین‌های تحت سلطه خود قناعت کند، گفت:

حکم امیر المؤمنین را باشد من شهنه‌ام از قیل او و دشمن بسیار دارم و از همه بیشم و بی‌لشکری نمی‌توانم بود. صد و هفتاد هزار فلان دیوان عرض در قلم آورده است از حواشی ما، این لشکر را بدان نان پاره کار بر نمی‌آید، انعام کنند و خوزستان به من ارزانی دارد تا حواشی ما را کفافی تمام بود.^۳

البته خلیفه به این درخواست، وقعی نهداد و تکش و جانشینانش نیز هیچ‌گاه نتوانستند بر خوزستان مسلط شوند. از این‌رو، خوزستان همچنان زیر سلطه مستقیم عمال خلافت باقی ماند.

خلیفه الناصر در دوران زمامداری خود، چند امیر تُرک‌نژاد، برای اداره امور خوزستان منصوب نمود. این امیران تُرک‌نژاد، همگی از سرداران مملوک خلیفه بودند که از آنان با عنوان «ممالیک» یا «غلام - فرماندهان خلیفه» یاد می‌شود.^۴

۱. ابن خلدون، تاریخ ابن خلدون، ج ۴، ص ۱۶۸.

۲. جوینی، تاریخ جهانگشای، ج ۲، ص ۴۳.

۳. راوندی، راحة الصدور، ص ۳۸۵.

۴. باسورث، «تاریخ سیاسی و دودمانی ایران (۳۹۰-۶۱۴ هجری)»، تاریخ ایران کمبریج: از آمدن سلجوقیان تا فروپاشی دولت ایلخانان، ج ۵، ص ۱۷۱.

این غلام - فرماندهان تُرک‌نژاد، عبارت‌اند از:

۱. مجیرالدین طاشتکین مستنجدی (۵۹۱-۶۰۲عق)؛

۲. قطب‌الدین سنجر ناصری (۶۰۲-۶۰۷عق)؛

۳. مجاهدالدین یاقوت ناصری (۶۰۷-۶۱۳عق)؛

۴. مظفرالدین سنقر ناصری، مشهور به «وجه السبع»^۱.

خليفة از این کار، دو هدف داشت: از یک سو، سلطه مستقیم خود بر خوزستان را حفظ کند و از سوی دیگر، مانع دست‌اندازی خوارزمشاهیان بر این سرزمین گردد. البته دومین امیر منصوب الناصر در خوزستان، یعنی قطب‌الدین سنجر^۲، در سال ۶۰۷عق در صدد شورش بر خليفة برآمد و قصد داشت برای خویش امارتی مستقل در این سرزمین بنیان نهاد؛ اما خليفة به وسیله دستگاه اطلاعات و جاسوسی نیرومند خود، از این موضوع آگاه شد و پیش از آنکه سنجر بخواهد دست به اقدام عملی علیه خلافت بزند، لشکری به فرماندهی مؤیدالدین نایب‌الوزاره و عزالدین شرابدار (ندیم خاصه خليفة) از بغداد روانه خوزستان کرد. این لشکر، سنجر را دستگیر کرد و به بغداد نزد خليفة فرستاد.^۳

با وجود این، در مجموع، این امیران در تمام دوره خلافت الناصر، خوزستان را برای خليفة حفظ نمودند و مانع دست‌اندازی خوارزمشاهیان بر آن شدند؛ برای نمونه، امیر وجه

۱. ر.ک: ابن‌اثیر، کامل؛ تاریخ بزرگ اسلام و ایران، ج ۳۱، ص ۱۲۴، ۱۷۸ و ۲۵۷؛ جوینی، تاریخ جهانگشای، ج ۲، ص ۲۰۲؛ همان، ج ۳، ص ۴۱۱؛ فلانسی، تاریخ دمشق، ج ۱، ص ۶۹۵؛ ابن‌تغری بردی، النجوم الزاهرة، ج ۶، ص ۱۹۰؛ فاسی، العقد الثمین، ج ۴، ص ۲۹۱؛ ابن‌دیبی، ذیل تاریخ مدینة السلام، ج ۲، ص ۸۲۰؛ همان، ج ۳، ص ۳۷۲.

۲. در سوی غربی پل باستانی دزفول از کناره رودخانه دز رو به جنوب، یک آبادی وجود دارد به نام «سنجر»؛ اما آیا این آبادی، به نام قطب‌الدین سنجر نامیده شده است و یادگار اوست یا نه، معلوم نیست. (امام اهوازی، تاریخ خوزستان، ص ۲۵۹)

۳. نخجوانی، تجارب السلف، ص ۳۳۸؛ ابن‌اثیر، کامل؛ تاریخ بزرگ اسلام و ایران، ج ۳۱، ص ۲۵۵-۲۵۸.

السبع^۱ در سال ۶۱۹ق، مانع دست‌اندازی غیاث‌الدین پیرشاه، پسر سلطان محمد خوارزمشاه، بر خوزستان شد^۲ و در سال ۶۲۲ق نیز با پایمردی تمام، مانع سقوط شوشتر به دست سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه (۶۱۷-۶۲۸ق) گردید؛ به طوری که جلال‌الدین بعد از دو ماه محاصره این شهر، مجبور شد آن را رها کند و به سوی عراق برود.^۳

شایان ذکر است، خلیفه‌الناصر در سال ۶۱۳ق فرمانروایی خوزستان را به دو تن از نوادگان خود، یعنی «مؤید و موفق» فرزندان پسر کوچک خود (الملک المعظم علی) واگذار کرد.^۴ ظاهراً هدف او از این کار، تسلط بیشتر بر خوزستان از طریق خاندان خود بوده است؛ اما به نظر می‌آید، این سیاست چندان موفق نبود؛ زیرا چندی بعد، به سیاست سابق خود، یعنی گماشتن غلامی ترک‌نژاد بازگشت و مظفرالدین وجه‌السبع را به امارت خوزستان منصوب نمود.^۵ به نظر می‌رسد، تاخت‌وتازهای غیاث‌الدین بن خوارزمشاه در ایالت فارس و در مرزهای خوزستان، خلیفه را قانع کرد که امارت یک سردار ترک بر خوزستان برای مقابله با تهدیدات خوارزمشاهیان، به صواب نزدیک‌تر است تا امارت شاهزاده‌ای جوان و کم‌تجربه از خون وی.^۶

نکته قابل تأمل، این است که تمام امیران ترک‌نژاد در کارنامه خود، سابقه «امیرالحاجی» و سرپرستی مراسم حج را داشتند. طاشتکین، با وجود شیعه‌مذهب بودن،

۱. وجه‌السبع، یعنی روی شیر؛ کسی که سیما و چهره‌ای چون شیر دارد. ممکن است این لقب، به جهت شجاعت وی در میدان‌های نبرد به وی داده شده باشد. شاید هم به دلیل شکل ظاهری چهره‌اش بوده است. دوره زمامداری وی، دقیقاً مشخص نیست؛ اما به طور قطع، بین سال‌های ۶۱۹ تا ۶۲۲ق، امیر خوزستان بوده است. (جوینی، تاریخ جهانگشای، ج ۳، ص ۴۱۱)

۲. جوینی، تاریخ جهانگشای، ج ۲، ص ۲۰۲.

۳. نسوی، سیرت جلال‌الدین منکبرنی، ص ۱۳۸.

۴. ابن‌اثیر، کامل؛ تاریخ بزرگ اسلام و ایران، ج ۳۲، ص ۸-۱۰.

۵. جوینی، تاریخ جهانگشای، ج ۳، ص ۴۱۱.

۶. همان، ج ۲، ص ۲۰۲.

۲۶ سال از طرف خلیفه سرپرستی حجاج را بر عهده داشته است.^۱ قطب‌الدین سنجر نیز در سال ۵۸۹ق، امیرالحاج خلیفه بوده است.^۲ یاقوت ناصری نیز در هنگام انتصاب خویش به امارت خوزستان، سمت امیرالحاجی داشت. ابن‌اثیر آورده است: خلیفه بعد از فرستادن وی به خوزستان، سرپرستی مراسم حج سال ۶۰۷ق را به پسر وی (علاءالدین محمد) سپرد؛^۳ اما محمد بن یاقوت، جوانی کم‌تجربه بود. به همین دلیل خلیفه، ابن‌ابی‌فراس حلی را همراه وی فرستاد، تا کارهای حج را سامان دهد.^۴ آخرین امیر منصوب الناصر در خوزستان (وجه السبع) نیز مدتی امیرالحاج خلیفه بوده است.^۵ این امر، نمی‌تواند اتفاقی باشد. به نظر می‌رسد که در آن دوره، یکی از راه‌های اصلی سفر حجاج مناطق مختلف ایران به مکه، از طریق خوزستان بود؛ هرچند در آثار جغرافی‌نویسان معاصر با این دوران مانند یاقوت حموی (م. ۶۲۶ق)، اشاره چندانی به این موضوع نشده است؛ اما در گزارش‌های جغرافی‌نویسان سده‌های قبل‌تر، اشاره‌هایی به حضور حجاج در خوزستان شده است؛ برای نمونه، مقدسی (م. ۳۸۰ق)، جغرافی‌نویس تیزبین سده چهارم، از «دورق» (شادگان امروزی) به عنوان «مرکز گرد آمدن حاجیان فارس و کرمان» یاد کرده است.^۶

از این رو، می‌توان حدس زد خوزستان در قرن هفتم نیز هنوز یکی از گذرگاه‌های سفر حجاج بوده است. بر این اساس، می‌توان گفت که احتمالاً الناصر قصد داشته، با قرار دادن امیرالحاج‌های خود به عنوان امیران خوزستان، دست به تبلیغات گسترده علیه دولت خوارزمشاهی در بین این حاجیان ایرانی زده و دولت خوارزمشاهی و سلاطین آن را در نظر

۱. ابن‌اثیر، کامل؛ تاریخ بزرگ اسلام و ایران، ج ۳۱، ص ۱۴۲؛ ذهبی، تاریخ الاسلام، ج ۴۳، ص ۹۳.

۲. ابن‌دبیشی، ذیل تاریخ مدینه السلام، ج ۳، ص ۳۷۲.

۳. ابن‌اثیر، کامل؛ تاریخ بزرگ اسلام و ایران، ج ۳۱، ص ۲۶۸.

۴. ابن‌فهد حلی، إتحاف الوری بأخبار أم القرى، ج ۳، ص ۹.

۵. ابن‌اثیر، کامل؛ تاریخ بزرگ اسلام و ایران، ج ۳۱، ص ۱۸۳؛ ذهبی، تاریخ الاسلام، ج ۴۳، ص ۲۴۱.

۶. مقدسی، احسن التقاسیم، ج ۲، ص ۶۱۵.

آنان بی اعتبار کند و از این طریق، مشروعیت آنان را زیر سؤال برده و به تضعیف جایگاه آنان بپردازد.

خلیفه الناصر بعد از ۴۷ سال خلافت، در شب آخر رمضان ۲۲۲ق درگذشت. بعد از مرگ الناصر، اگرچه جانشینانش به هیچ وجه درایت و کیاست او را نداشتند، با وجود این، به دلیل عدم وجود یک حکومت رقیب قدرتمند در غرب ایران، خوزستان تحت سلطه مستقیم خلافت باقی ماند و مورد تهدید خارجی قرار نگرفت. از نظر داخلی نیز به دلیل مشروعیت نهادینه شده دستگاه خلافت به عنوان حاکم مشروع سرزمین های اسلامی، در این دوره هیچ گونه تلاشی از سوی مردم این منطقه و صاحب نفوذان محلی آن برای قیام و رهایی از سلطه کاغزاران خلفا صورت نگرفت. بنابراین، خوزستان تا زمان سقوط بغداد و سرنگونی خلافت عباسی توسط هلاکوخان مغول (۶۵۶ق)، زیر سلطه مستقیم نهاد خلافت باقی ماند. اگرچه منابع تاریخی از شخص خاصی به عنوان امیر منصوب خلفای بعد از الناصر در خوزستان نام نمی برند، اما اشارات اندک منابع تاریخی، نشانگر تداوم این سلطه است.

برای نمونه، گزارش شده است که در سال ۲۵۵ق غیاث الدین بن خوارزمشاه، پس از خیانت به برادرش سلطان جلال الدین، رو به سوی خوزستان نهاد تا خود را در پناه خلیفه عباسی قرار دهد؛ اما نماینده خلیفه در شوشتر،^۱ از ورود او به خاک خوزستان جلوگیری کرد. غیاث الدین نیز مجبور شد در کوهستان های مجاور خوزستان اردو بزند و از آنجا فرستاده ای نزد خلیفه فرستاد؛ اما خلیفه نیز به خواسته وی اعتنایی نکرد. غیاث الدین نیز به ناچار بازگشت و به اسماعیلیان پناهنده شد؛ اما چندی بعد، دوباره به سوی خوزستان آمد و باز با پاسخ سرد امیر خوزستان مواجه شد و از آنجا نزد براق حاجب (حاکم کرمان) رفت.^۲ همچنین، گزارش شده است که در سال ۴۹۹ق سپهداران خلیفه عباسی در

۱. اشاره ای به نام وی نشده است.

۲. ابن اثیر، کامل؛ تاریخ بزرگ اسلام و ایران، ج ۲۷، ص ۲۷۸-۲۷۹؛ جوینی، تاریخ جهانگشای، ج ۲، ص ۲۰۴-۲۰۶.

خوزستان (بهاءالدین گشتاسب و عمادالدین یونس)، به قلمرو نصرت‌الدین تکلّه (امیر لر بزرگ)^۱ یورش بردند و عموی وی (قرل) را اسیر نموده و در قلعه لاموج^۲ زندانی نمودند. امیر تکلّه (۶۴۹-۶۵۶ق) نیز پس از آگاهی از این موضوع، به خوزستان حمله کرد. در جنگی که درگرفت، عمادالدین کشته شد و بهاءالدین به اسارت درآمد؛ اما تکلّه با بهاءالدین خوش‌رفتاری نموده و او را آزاد کرد و به خوزستان فرستاد. در عوض، از وی خواست عمویش را آزاد کند. بهاءالدین نیز چنین کرد.^۳ برخی از محققان نیز از شخصی به نام ابوالمظفر یوسف‌بن محمد بن هبه‌الله واسطی، ملقب به «مجدالدین» و مشهور به «ابن‌البوقی» (م. ۳۱۰ق) یاد می‌کنند که وزارت امیر وجه السبع در خوزستان را بر عهده داشته است و به مدت ده سال، با کمال کاردانی و حُسن تدبیر، عهده‌دار امور بوده است و در سال ۳۱۰ق از دنیا رفته است.^۴ مشخص نیست تمام دوران ده‌ساله وزارت وی، هم‌زمان با امارت امیروجه السبع بوده و یا بعد از وی همچنان به عنوان وزیر امرای بعدی ابقا شده است؛ اما به هر حال، این گزارش نیز نشانگر تداوم سلطه خلفا بر خوزستان در دوران پس از الناصر است.

بنابراین، با وجود اشارات اندک تاریخی، کاملاً مشخص است که خوزستان در دوره خلفای پس از الناصر نیز همچنان در دست کارگزاران خلافت باقی مانده است.

استیلای مغولان بر خوزستان

چنگیزخان مغول (۶۰۲-۶۲۴ق)، در سال ۱۶ق به بهانه قتل و عام بازرگانان مغولی توسط حاکم منصوب خوارزمشاهیان در شهر مرزی اترار، به قلمرو خوارزمشاهی حمله کرد

۱. اتابکان لر بزرگ یا هزار اسپیان (۵۵۰-۸۲۷ق)، سلسله‌ای محلی است که بر منطقه لر بزرگ (مناطق

بختیاری نشین و کهکیلویه امروزی)، فرمان می‌راندند.

۲. یکی از قلاع خوزستان در آن دوره که محل دقیقش مشخص نیست.

۳. مستوفی، تاریخ گزیده، ص ۵۴۳.

۴. زرکلی، الأعلام، ج ۸، ص ۲۴۸.

و به قتل و عام مردم بی دفاع شهرهای ماوراءالنهر، خوارزم و خراسان پرداخت. سلطان محمد خوارزمشاه (۵۹۶-۱۷ق) نیز به جای مقاومت، پای به فرار گذاشت و در سال ۱۷ق در جزیره آبسکون در دریای خزر از دنیا رفت و سلسله خوارزمشاهی در سراسر آسیای میانه سقوط قرار گرفت.^۱ خلیفه الناصر که روابطش با خوارزمشاهیان تیره و تار بود، نه تنها هیچ کمکی برای جلوگیری از هجوم مغولان به سرزمین‌ها شرقی اسلامی نکرد، بلکه شاید از اینکه به وسیله مغولان رقیب قدرتمند خود را از میدان به در کرده بود، شادمان نیز بود. الناصر با همه هوش و ذکاوت خود، متوجه نشد این بلای خانمان سوز - هرچند با تأخیر - دامان خلافت عباسی را نیز خواهد گرفت. سرانجام بلای مغول گریبان‌گیر عباسیان نیز شد و در سال ۵۶ق بغداد توسط نوه چنگیزخان، یعنی هلاکوخان (۶۵۳-۶۶۳ق) فتح شد و خلافت ۵۰۰ ساله عباسی سرنگون گردید.^۲

هلاکوخان پس از فتح بغداد، متوجه خوزستان شد. مستوفی (م. ۷۵۰ق) می‌نویسد:

هلاکوخان بعد از فتح بغداد، به استخلاص دیگر بلاد عرب و خوزستان و دیار

بکر مشغول شد و تمامت در حیظه تصرف دیوان آورد.^۳

هلاکو برای تصرف خوزستان، یکی از سرداران خود به نام بوقا تیمور را روانه شوشتر (مرکز خوزستان) کرد. جوینی (م. ۸۱ق) در این باره می‌نویسد: «بوقا تیمور برنشست و به شوشتر رفت و شرف‌الدین بن الجوزی^۴ را با خود ببرد تا شهر را ایل^۵ کند. سپاهیان و

۱. نسوی، سیرت جلال‌الدین منکبرنی، ص ۶۸.

۲. ابن طقطقی، تاریخ فخری، ص ۴۴۸-۴۵۰.

۳. مستوفی، تاریخ گزیده، ص ۵۸۹.

۴. محتسب بغداد و مدرّس مدرسه بشیریه بغداد، نوه مورخ و واعظ مشهور، ابوالفرج عبدالرحمن بن الجوزی (صاحب تاریخ منتظم، تلبیس ابلیس و...). (جوینی، تاریخ جهانگشای، ج ۳، ص ۴۶۳-۴۶۴)

۵. اصطلاحی مغولی، به معنای: تابع شدن، مطیع شدن و تسلیم شدن.

ترکان [وابسته به خلیفه در شوشتر] بعضی بگریختند و بعضی کشته شدند و بعضی ایل گشتند.^۱

هلاکو اندکی بعد از سقوط شوشتر، امیر عبدالرحمن نامی را به فتح تمامی ولایت خوزستان فرستاد و بدین ترتیب، خوزستان نیز به طور کامل به زیر سلطه مغولان رفت.^۲ هلاکو خان نیز بعد تصرف کامل خوزستان و عراق، فرمانروایی این دو سرزمین را توأمان به عطاملک جوینی، مورخ شهیر دربار خود، واگذار نمود.^۳ وی نزدیک ۲۴ سال فرمانروایی این منطقه را در دست داشت. جوینی در باره یکی از خدمات خود به خوزستان آورده است: هلاکو مرا به جانب بغداد بفرستاد. شغل ترکات در تمامت آن ولایات، برقرار بود. رفع آن شیوه کردم و باج‌ها که از زمان قدیم در بلاد تُسَتر و بیات بود، برانداختم.^۴

عوامل تداوم تسلط بغداد بر خوزستان در دوره خوارزمشاهیان

تداوم سلطه خلافت عباسی بر خوزستان در دوره خوارزمشاهی، برآیند دو عامل اساسی است:

۱. پیوستگی جغرافیایی خوزستان با بین‌النهرین؛

۲. گرفتاری‌های سیاسی و نظامی خوارزمشاهیان در شرق.

۱. پیوستگی جغرافیایی خوزستان با بین‌النهرین

رشته کوه‌های سربه‌فلک کشیده زاگرس در شمال و شرق جلگه خوزستان، این سرزمین را از فلات مرکزی ایران منفصل کرده است. غلام - فرماندهان خلافت در

۱. جوینی، تاریخ جهانگشای، ج ۳، ص ۲۹۲.

۲. امام اهوازی، تاریخ خوزستان، ص ۲۷۱.

۳. جوینی، تاریخ جهانگشای، ج ۱، ص ۴۵.

۴. همان، ص ۲۵.

خوزستان، از این موانع طبیعی بهره بردند و مانع دست‌اندازی دولت خوارزمشاهی به سرزمین خوزستان می‌شدند. چنانچه امیر وجه السبع دو بار مانع پیشروی‌های غیاث‌الدین بن خوارزمشاه در کوهستان‌های میان خوزستان و فارس شد.^۱ برعکس، این جلگه از نظر جغرافیایی و اقلیمی، به جلگه بین‌النهرین پیوسته است و موانع طبیعی چندانی (کوه، رود و...) بین این دو منطقه وجود ندارد. همین عامل، سبب می‌شد دستگاه خلافت هر زمان که بخواهد، به راحتی از عراق نیرو به خوزستان روانه کند و مانع از تضعیف نفوذ خلافت در این منطقه شود؛ برای نمونه، خلیفه الناصر در ماجرای عصیان قطب‌الدین سنجر، به سرعت لشکری روانه شوشتر کرد و شورش این امیر را در نطفه خفه کرد.^۲

این پیوستگی جغرافیایی بین دو جلگه بین‌النهرین و خوزستان و سهولت اعزام نیرو از بغداد به منطقه خوزستان، باعث می‌شد تا کارگزاران دستگاه خلافت، راحت‌تر بتوانند سلطه دستگاه خلافت بر این منطقه را حفظ کنند. البته این امیران برای مستحکم‌تر کردن نفوذ خلافت در خوزستان، از وزرای بادرایت و کاردان محلی نیز بهره بردند؛ برای نمونه، امیر وجه السبع برای اداره امور، از وزیر کاردانی مانند ابن بوقی (م. ۶۳۱ق) بهره برد. این وزیر با کفایت، بیش از ده سال وزارت خوزستان را در دست است و به سهم خویش، سبب تداوم سلطه کارگزاران خلافت در این منطقه گردید.^۳

۲. گرفتاری‌های سیاسی - نظامی خوارزمشاهیان در شرق

خاستگاه اصلی خوارزمشاهیان، در خوارزم و آسیای میانه بود. کشمکش‌های خوارزمشاهیان در شرق قلمرو خویش و جنگ و جدال‌های آنان با دولت‌های همسایه شرقی خود مانند غوریان (۵۴۳-۶۱۲ق) و قراختاییان (۵۱۸-۶۱ق)، مانع از توجه جدی این

۱. همان، ج ۲، ص ۲۰۲.

۲. نخجوانی، تجارب السلف، ص ۳۳۸؛ ابن‌اثیر، کامل؛ تاریخ بزرگ اسلام و ایران، ج ۳۱، ص ۲۵۵-۲۵۸.

۳. زرکلی، الأعلام، ج ۸، ص ۲۴۸.

دولت به غرب قلمرو خود گشت. خلیفه الناصر نیز برای جلوگیری از پیشروی سلاطین خوارزمشاهی در غرب و تهدید مرکز خلافت (بغداد)، به این جدال‌ها دامن زد و به تحریک رقبای خوارزمشاهان در شرق پرداخت. خلیفه بارها سلاطین غوری را تحریک به جنگ با خوارزمشاهان نمود. جوزجانی (م. ۵۸۸ق)، به تحریک سلطان غیاث‌الدین غوری علیه تکش در نماز جمعه فیروزکوه (پایتخت غوریان) اشاره کرده است که این خطیبه (نماینده خلیفه) در حین قرائت خطبه جمعه، خطاب به غیاث‌الدین گفت: «یا أیها الغیاث المستغاث من التکش الطاغی الباغی»^۱

در زمان جانشین تکش، یعنی سلطان محمد (۵۹۶-۶۱۷ق) نیز این تحریکات ادامه داشت. جوینی (م. ۶۸۱ق)، بعد از ذکر سرنگونی سلطنت غوریان توسط سلطنت محمد خوارزمشاه می‌نویسد: «در خزانه غرنین که سلطان شهاب‌الدین نهاده بود، مناشیر دارالخلافة المقدسه بیرون آمد؛ مشتمل بر تحریض غوریان بر قصد سلطان خوارزم»^۲

جوینی همچنین به تحریک قراختاییان علیه خوارزمشاهان توسط الناصر اشاره کرده و می‌نویسد: «به هر وقت، خلیفه در خفیه به خانان قراختای به دفع سلطان محمد پیغام‌ها می‌داد.»^۳ سلطان محمد بعد از سرنگونی دولت‌های غوز و قراختایی نیز با هجوم مغولان روبه‌رو گشت و اساس سلطنتش بر باد رفت. به همین دلیل، دولت خوارزمشاهی از هرگونه توجه جدی نواحی غربی ایران به طور عام، و خوزستان به طور خاص، بازماند. اگرچه این دولت با تلاش‌های فراوان در نهایت موفق شد سلطه نیم‌بندی بر غرب ایران اعمال کند، اما از دستیابی به خوزستان باز ماند و هیچ‌گاه مجالی برای اقدامی جدی برای بازپس‌گیری خوزستان از دستگاه خلافت به دست نیاورد. تنها جلال‌الدین خوارزمشاه (۶۱۷-۶۲۸ق) که

۱. منهاج سراج جوزجانی، طبقات ناصری، ج ۱، ص ۳۰۲.

۲. جوینی، تاریخ جهانگشای، ج ۲، ص ۱۲۰.

۳. همان.

بعد از شکست از مغولان، به هند گریخته بود، در سال ۶۲۲ق، به ایران بازگشت و در مسیر پیشروی خود به سوی عراق، به خوزستان لشکر کشید و در زمستان همان سال، شوشتر (مراکز این ایالت) را محاصره نمود؛ اما با مقاومت سرسختانه امیر خوزستان (وجه السبع) روبه‌رو گشت و به‌ناچار دست از محاصره برداشت و به سوی عراق رفت. این، تنها اقدام عملی و آن هم بی‌نتیجه خوارزمشاهیان برای تسلط بر خوزستان بود.^۱

نتیجه

سرزمین خوزستان، یکی از ایالت‌های مهم ایران در قرون میانه اسلامی بود. این سرزمین، مانند دیگر نواحی ایران با آشکار شدن علایم انحطاط نهاد خلافت در سده سوم و چهارم هجری، از زیر سلطه مستقیم خلفا بیرون آمد و تحت سلطه حکومت‌های مختلف مستقر در فلات ایران قرار گرفت. احیای قدرت سیاسی خلافت عباسی در عراق عرب، سقوط سلطنت سلجوقی در ایران و اختلافات درون‌دودمانی حکومت محلی آل‌شملة در خوزستان، سبب شد تا خوزستان در سال ۵۹۱ق، به تصرف لشکریان مؤیدالدین بن قصاب (وزیر خلیفه الناصر) درآید و دوباره تحت سلطه مستقیم بغداد قرار گیرد. قرابت‌های جغرافیایی و اقلیمی جلگه خوزستان با جلگه بین‌النهرین (عراق) و گرفتارهای سیاسی - نظامی خوارزمشاهیان در شرق نیز سبب تداوم سلطه بغداد بر خوزستان در سراسر عصر خوارزمشاهی گشت و سلطه غلام - فرماندهان خلافت عباسی بر خوزستان تا سقوط بغداد توسط هلاکوخان مغول در سال ۶۵۶ق، تداوم یافت.

۱. ابن اثیر، کامل؛ تاریخ بزرگ اسلام و ایران، ج ۳۲، ص ۲۷۴-۲۷۸؛ همان، ج ۳۳، ص ۱۴۱-۱۴۲؛ نسوی، سیرت جلال‌الدین منکبرنی، ص ۱۳۸.

منابع

۱. ابن اثیر، عزالدین علی، ۱۳۷۱، کامل؛ تاریخ بزرگ اسلام و ایران، ترجمه: ابوالقاسم حالت و عباس خلیلی، تهران، مؤسسه مطبوعاتی علمی.
۲. ابن تغری بردی، یوسف، ۱۳۹۲ق، النجوم الزاهرة في ملوك مصر والقاهرة، الطبعة الأولى، قاهره: وزارة الثقافة والارشاد القومي، المؤسسة المصرية العامة.
۳. ابن حوقل، محمد، ۱۹۳۸، صورة الأرض، الطبعة الثانية، بيروت، دار صادر.
۴. ابن خلدون، عبدالرحمن، ۱۳۵۹، مقدمه ابن خلدون، ترجمه: محمد پروین گنابادی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
۵. —، ۱۳۶۳، تاریخ ابن خلدون، ترجمه: عبدالمحمد آیتی، چاپ اول، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
۶. ابن دبیتی، محمد بن سعید، ۱۴۲۷ق، ذیل تاریخ مدینه السلام، الطبعة الأولى، بیروت، دار الغرب الاسلامی.
۷. ابن طقطقی، محمد بن علی بن طباطبا، ۱۳۶۰، تاریخ فخری، ترجمه: محمد وحید گلپایگانی، چاپ دوم، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
۸. ابن فهد حلی، عمر بن محمد، ۱۴۰۳ق، إتحاف الوری بأخبار أم القرى، الطبعة الثالثة، مکه، جامعة ام القرى، معهد البحوث العلمية وإحياء التراث الاسلامی.
۹. ابن قلانسی، حمزه بن اسد، بی تا، تاریخ دمشق، تحقیق: سهیل زکار، دمشق، دار حسان.
۱۰. ابن مسکویه، ابوعلی، ۱۳۷۶، تجارب الأمم، ترجمه: علنقی منزوی، تهران، توس.
۱۱. امام اهوازی، محمد علی، ۱۳۷۹، تاریخ خوزستان، اهواز، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
۱۲. بارتولد، و، ۱۳۵۸، خلیفه و سلطان، ترجمه: سیروس ایزدی، تهران، امیرکبیر.
۱۳. بنداری، فتح بن علی، ۱۳۵۶، تاریخ سلسله سلجوقی (زبدة النصره ونخبة العصرة)، ترجمه: محمد حسین جلیلی کرمانشاهی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.
۱۴. باسورث، ک. ا، ۱۳۹۲، «تاریخ سیاسی و دودمانی ایران (۳۹۰-۶۱۴ هجری)»، تاریخ ایران کمبریج: از آمدن سلجوقیان تا فروپاشی دولت ایلخانان، ترجمه: حسن انوشه، چاپ یازدهم، تهران، امیرکبیر.
۱۵. بیات، نادر، ۱۳۷۰، مهاجران توران زمین، تهران، ایرانشهر.
۱۶. پورکاظم، کاظم، ۱۳۷۳، جغرافیای تاریخی خوزستان، اهواز، مؤسسه فرهنگی آیات.
۱۷. جوینی، عطاء ملک بن محمد، ۱۳۸۵، تاریخ جهانگشای، تصحیح: محمد قزوینی، تهران، دنیای کتاب.
۱۸. خنجی اصفهانی، فضل الله، ۱۳۶۲، سلوک الملوك، با مقدمه و تصحیح: محمد علی موحد، تهران، خوارزمی.

۱۹. حکیم زجاجی، ۱۳۸۳، همایون‌نامه، تصحیح: علی پیرنیا، تهران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
۲۰. راوندی، محمدبن‌علی، ۱۳۶۴، راحة الصدور وآية السرور در تاریخ آل سلجوق، تصحیح: محمد اقبال و مجتبی مینوی، تهران، امیرکبیر.
۲۱. زرکلی، خیرالدین، ۱۹۸۹م، الأعلام قاموس تراجم لأشهر الرجال والنساء من العرب والمستعربین والمستشرقین، الطبعة الثامنة، بیروت، دار العلم للملایین.
۲۲. ذهبی، شمس‌الدین محمدبن‌احمد، ۱۹۹۳م، تاریخ الإسلام ووفیات المشاهیر والأعلام، تحقیق: عمر عبدالسلام تدمری، الطبعة الثانية، بیروت، دار الكتاب العربی.
۲۳. سیوطی، جلال‌الدین عبدالرحمن‌بن‌ابی‌بکر، ۱۹۵۹م، تاریخ الخلفاء، تحقیق: محمد محی‌الدین عبدالحمید، الطبعة الثانية، مصر، بی‌نا.
۲۴. شوشتری، نورالله، ۱۳۷۷، مجالس المؤمنین، تهران، کتابفروشی اسلامیة.
۲۵. فاسی، محمدبن‌احمد، ۱۴۱۹ق، العقد الثمین فی تاریخ البلد الامین، بیروت، دار الکتب العلمیة.
۲۶. فیرحی، داود، ۱۳۸۸، قدرت، دانش و مشروعیت در اسلام دوره میانه، تهران، نشر نی.
۲۷. کاشغری، محمود، بی‌تا، دیوان اللغات الترتک، ترجمه: محمد دبیر سیاقی، چاپ اول، تهران.
۲۸. کسروی، احمد، ۱۳۸۴، تاریخ پانصدساله خوزستان، چاپ اول، تهران، دنیای کتاب.
۲۹. لسترنج، گی، ۱۳۷۷، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ترجمه محمود عرفان، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۷.
۳۰. ماوردی، علی‌بن‌محمد، ۱۹۸۹م، الأحكام السلطانية والولايات الدينية، تحقیق: احمد مبارک البغدادی، الطبعة الأولى، الكويت، مكتبة دار ابن قتيبة.
۳۱. مستوفی، حمدالله، ۱۳۶۴، تاریخ گزیده، تصحیح: عبدالحسین نوایی، چاپ دوم، تهران، امیرکبیر.
۳۲. مقدسی، محمدبن‌احمد، ۱۳۶۱، احسن التقاسیم فی معرفة الأقالیم، ترجمه: علینقی منزوی، چاپ اول، تهران، شرکت مؤلفان و مترجمان.
۳۳. مقریزی، احمدبن‌علی، ۱۹۵۷، السلوک المعرفة دول الملوك، قاهره، بی‌نا.
۳۴. منهاج سراج جوزجانی، عثمان‌بن‌محمد، ۱۳۷۱، طبقات ناصری، تصحیح: عبدالحی حبیبی، تهران، دنیای کتاب.
۳۵. میرخواند، محمدبن‌خاوندشاه، ۱۲۷۰ق، روضة الصفاء، بی‌جا، بی‌نا.
۳۶. ناشناس، ۱۳۹۸، المختارات من الرسائل، به کوشش: غلامرضا طاهر و ایرج افشار، تهران، سخن.
۳۷. نخجوانی، هندوشاه‌بن‌سنجر، ۱۳۵۷، تجارب السلف در تواریخ خلفا و وزرای ایشان، تصحیح: عباس اقبال آشتیانی، تهران، طهوری.

۳۸. نسوی، محمدبن احمد، ۱۳۸۴، سیرت جلال‌الدین منکبرنی، تصحیح: مجتبی مینوی، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
۳۹. نیشابوری، ظهیرالدین، ۱۳۳۲، سلجوقنامه، تهران، کلاله خاور.
۴۰. همدانی، محمدبن عبدالملک، ۱۹۶۱، تکملة تاریخ الطبری، بیروت، مطبعة کاتولیکية.
۴۱. یافعی، ابو عبدالله، ۱۳۲۷، مرآة الجنان وعبرة یقظان، حیدرآباد دکن، بی‌نا.